



پیغام عشق

قسمت هشتصد و پنجاه و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُنْ

وقتی که خداوند متعال چنین ریاضت و درد هشیارانه‌ای را به تو داد، کسی یا چیزی را از تو گرفت، شکر خداوند را به جای بیاور، پس ناله و شکایت نکن فضا را باز کن، تو به اختیار خودت آن ریاضت را انتخاب نکردی بلکه «قضا و کن فکان» الهی تو را به این ریاضت واداشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُودِ کز عکسِ آن جُوهای خَمَر

مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ اَمَر

یا شاید آن لحظاتی برسد که بر اثر انعکاسِ آبِ حیاتی که از طریق فضاگشایی از من می‌گذرد، مست شوم و لذتِ امر و اطاعت از فرمان الهی را بچشم، در این حالت با نظارت بر من ذهنی تدبیراتش را صفر کرده، از صنع و آفریدگاری خداوند استفاده کنم و بوی ظریف هشیاری حضور را در درونم احساس کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۹

هر کسی کو از حسدِ بینی کُند

خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کُند



هر کسی که از روی حسادت بینی خود را بکند یعنی خود را با دیگری مقایسه کرده و دچار غرور و تکبر شود بدین امید که به او صدمه بزند درواقع خود را بی‌بینی و بی‌گوش کرده‌است یعنی حس بویایی عشق را از دست می‌دهد و بوی خداوند را نمی‌فهمد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۰

بینی آن باشد که او، بویی بُرد

بوی او را جانبِ کویی برد

بینی درونی، فضای گشوده‌شده آن است که بوی عشق و لذت اطاعت از فرمان خداوند و فضاگشایی کردن را حس کند، و آن بو او را به‌جانب کوی یکتایی و یکی شدن با خداوند بکشانند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۱

هر که بویش نیست، بی‌بینی بُود

بوی آن بویی است کآن دینی بُود

هر کس که بو و رایحه خداوند را نشنود درواقع بینی عدم ندارد. بوی حقیقی آن است که بوی دین یعنی وحدت و یکی شدن با خداوند را بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۲

چونکه بویی بُرد و شکرِ آن نکرد

کفرِ نعمت آمد و بینی‌اش خورد

هر کس که بوی عشق را بشنود، فضای درونش باز شده و لحظه‌ای وحدت را تجربه کند، ولی شکر آن را به‌جای نیاورد، چنین کسی به‌خاطر این قدرناشناسی و عدم رعایت قانون جبران، بینی عدم و حقیقت‌شناسش را از دست می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۳

شکر گُن مَر شاکران را بنده باش

پیش ایشان مُرده شو، پاینده باش

شکرگزار باش و تسلیم شکرگزاران حقیقی مانند مولانا شو، با شنیدن آموزه‌های آنان و قرین شدن با این بزرگان، نسبت به من‌ذهنی بمیر تا به این لحظه ابدی و زندگی جاودانه زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۴

چون وزیر، از رهزنی مایه مساز

خلق را تو بر میاور از نماز

[مولانا به داستان وزیر اشاره می‌کند و می‌گوید:] تو مانند آن وزیر ریاکار که از منحرف کردن دیگران، سرمایه زندگی‌اش را می‌سازد، مباش و مردم را از عبادت و حضور واقعی باز مدار یعنی با قرین شدن و هم‌نشینی با دیگران، آن‌ها را به بحث‌وجدل، رنجش، واکنش و مقاومت وادار نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۵

ناصر دین گشته آن کافر وزیر

کرده او از مکر در لوزینه، سیر

*لوزینه: نوعی باقلواست که با مغز گردو می‌پزند. و تعبیر «سیر در لوزینه کردن» کنایه از باطل را به حق درآمیختن و زشتی را جامه زیبا پوشاندن است.



آن وزیر نیرنگ‌باز که نماد هر من‌ذهنی است که براساس باورپرستی، مکان‌پرستی و مراسمات همانیده مردم را نصیحت می‌کند و از فضاگشایی دور می‌کند، مانند کسی است که سیر را درون باقلوا قرار دهد، درواقع درون همانیده‌اش را با ظاهری معنوی و مذهبی آراسته است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

*کاهلی: تنبلی

هرکسی که از کاهلی و تنبلی در من‌ذهنی، شکر و سپاس به‌جای نیاورد و صبر را پیشه خود نکرد به‌ناچار از روی نادانی راه جبر، عدم تغییر و ماندن در من‌ذهنی را درپیش می‌گیرد زیرا جبر لایق اشخاص بی‌مایه و سست کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش در گور کرد

*رنجور: بیمار

هرکس به جبر من‌ذهنی متوسل شود و با فضاگشایی درون و بیرونش را تغییر ندهد خود را پریشان و بیمار کرده‌است و سرانجام همان پریشانی و بیماری، او را در گور ذهن دفن می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صبر همی گفت که من مژده ده وصلم از او

شکر همی گفت که من صاحب انبارم از او

صبر کردن در شناسایی همانیدگی‌ها و نگه داشتن فضای گشوده، مژده وصل و لقای خداوند را می‌دهد. شکر کردن هم می‌گوید من انبار خرد، فراوانی و کوثر او را در اختیار تو قرار می‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

ای همراه، اصل، جذبه الهی است. اما تو سعی و تلاشت را بکن، مرکزت را عدم کن، مسئولیت کیفیت هشیاریت را برعهده بگیر، اولین قدم و تنها قدم را در این لحظه با فضاگشایی بردار و این ابیات زنده کننده مولانا را تکرار کن و در انتظار رسیدن آن جذبه مباش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

ز آنکه ترک کار چون نازی بود

ناز کی در خورد جانبازی بود؟

زیرا ترک کردن کار و تلاش به منزله ناز کردن و حس بی‌نیازی به خداوند است و ناز کردن چگونه شایسته ایثار جان من ذهنی می‌باشد؟ کسی که کار کردن روی خود را رها کند و من ذهنی را حفظ کند خداوند نمی‌تواند به او کمک کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می بین مدام

ای جوانمرد، لحظه به لحظه فضا را باز کن و با ذهنت به قبول یا رد شدن اعمال فکر نکن و میزان هشیاریت را با ذهن محدود اندازه گیری نکن بلکه پیوسته در این فضای گشوده شده و بی مقاومت، اوامر و نواهی خداوند را مورد توجه قرار بده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بگش

*عَش: آشیانه پرندگان

زیرا ناگهان خداوند هشیاریت را مانند مرغی از آشیانه ذهن بیرون کشیده و جذب می کند در این حالت خورشید درونت بالا می آید و عنایت خداوند شامل حالت می شود، پس هرگاه روشنی بامداد و تبدیل هشیاریت را دیدی شمع ذهن را خاموش کن، عقل من ذهنی را به کار نگیر و همانیدگی ها را به مرکزت نیاور.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می بیند او در عین پوست

*گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده



وقتی که با فضاگشایی کردن، نور عدم روشنائیش را نفوذ داد و چشم‌هایت نافذ شوند دید چنین چشمی از نور خداوند مایه گرفته و با نور او می‌بیند. چنین چشمی در پوست، مغز را می‌بیند یعنی از جسم، فکر و درد من‌ذهنی عبور کرده و در انسان‌ها زندگی را می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، کُل بحر را

چنین چشمان نافذی، در هر ذره، خورشید جاودان زندگی و برکاتش را می‌بیند و در یک قطره، در یک انسان علاوه بر من‌ذهنی، کل دریای هشیاری را نیز مشاهده و شناسایی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

خداوند بزرگ، طالب انسان و غالب بر اوست تا دمار از روزگار همه کسانی که در ذهن به همانیدگی‌ها حس وجود داده‌اند درآورد و آن‌ها را دچار غم و درد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۹

عقل کاو مغلوبِ نفس، او نفس شد

مشتري مات ز حَل شد، نحس شد



وقتی عقل هشیاری، مغلوب دید من ذهنی و همانیدگی‌ها شود دیگر عقل نیست و من ذهنی است چنانکه اگر ستاره مشتری، مغلوب و مات زحل شود دیگر خاصیت سعد بودن خود را از دست می‌دهد و نحس می‌شود. [حضور ما که زندگی است اگر در ما خودش را بشناسد تماماً اتفاقات خوب می‌افتد ولی اگر مات و مغلوب من ذهنی شود نحس و بدشگون می‌شود].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۰

هم درین نحسی بگردان این نظر

در کسی که کرد نحست در نگر

فضا را باز کن و با حضور ناظری که همیشه در اختیار داری، به من ذهنی بدشگون و دید دویی که برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند نگاه کن. به کسی توجه کن که تو را به این نحسی گرفتار ساخته است، بدان که آن ناظری که روی این من ذهنی حادث و ساخته شده کار می‌کند خود زندگی ست و همه کارها در دستان پر قدرت اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۱

آن نظر که بنگرد این جرّ و مدّ

او ز نحسی سوی سعدی نثب زد

چشمی که بتواند این جزر و مد و احوال متغیر را ببیند و ناظر باشد، او از نحسی، دید دویی و بالا و پایین رفتن‌های ذهنی به سوی سعادت، راهی یافته است؛ [بنابراین ما باید با حضور ناظر به ذهن متغیرمان نگاه کنیم تا خود را به عنوان هشیاری ثابت، ساکن و ریشه‌دار در این لحظه ابدی شناسایی کنیم].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۵

از رخ عشق بجو چیز دگر، جز صورت

کار آن است که با عشق تو هم درد شوی



ای انسان، از رخ عشق، از فضای گشوده شده چیز دیگری غیر از صورت، غیر از فرم‌هایی که ذهن نشان می‌دهد را طلب و جست‌وجو کن، کار اصلی آن است که با عشق و زندگی همدرد شوی، نه با مسائل و مشکلاتی که ذهن می‌سازد. بنابراین به جای طلب زندگی از جسم‌ها و انسان‌ها از عشق و فضای گشوده شده، نوبه‌نو، شادی، عقل، هدایت و قدرت اصیل خدایی را طلب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۸

خلق گویان: ای عجب این بانگ چیست؟

چونکه صحرا از درخت و بر تھی ست

مردم عادی، کسانی که من ذهنی دارند و نمی‌خواهند روی خودشان کار کنند، وقتی بانگ خرد بزرگان را می‌شنوند، می‌گویند: ای عجب، این همه بانگ دعوت مولانا و بزرگان برای چیست؟ چون با چشم و دید محدود من ذهنی، در این صحرای جهان، از باغ و درخت و میوه، شادی، فراوانی و برکات زندگی چیزی نمی‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۹

گیج گشتیم از دم سودایان

که به نزدیک شما باغ است و خوان

[کسانی که در جبر و دید دویی من ذهنی گرفتارند خطاب به سخنان بزرگانی مثل مولانا و حافظ می‌گویند:] ما از سخنان بیهوده این دیوانگان که می‌گویند در نزدیکی شما باغ و خوانی از هرگونه میوه و نعمتی، وجود دارد گیج شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۰

چشم می‌مالیم، اینجا باغ نیست

یا بیابانی ست، یا مشکل رهی ست



[کسانی که در افسانه من ذهن و دید محدود آن مانده‌اند می‌گویند:] هرچه چشم‌های خود را می‌مالیم و بادقت به همه جا نگاه می‌کنیم، باغی نمی‌بینیم تنها بیابان خشک، مانع، مسأله، درد و راههای صعب العبور می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۱

ای عجب چندین دراز این گفت و گو

چون بود بیهوده؟ ور خود هست، کو؟

[مردمی که در من ذهنی هستند می‌گویند:] ای عجب چقدر این سخنان و اشعار بزرگان بلندست، چگونه ممکن است این حرف‌ها بی‌اساس و بیهوده باشد؟ اما اگر این حرف‌ها حقیقتی دارد و این بزرگان با این اوصاف وجود دارند پس کجا هستند؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۲

من همی‌گویم چو ایشان ای عَجَب

این چنین مَهْری چرا زد صُنْعِ رَبِّ؟

[مولانا می‌گوید:] من هم مانند مردم از روی تعجب و شگفتی می‌گویم: چرا دستِ قدرت و صنعِ پروردگار، مَهر بر چشمِ دلِ آنان زده و از دیدن فراوانی و برکاتِ زندگی بی‌بهره‌اند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه



منابع: برنامه ۹۲۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۳

زین تنازع‌ها محمد در عجب

در تعجب نیز مانده بولهب

از این اختلاف‌ها و جنگ‌ها، هم انسانِ عارفِ زنده به زندگی مثل حضرت محمد (ص) در تعجب بود و هم انسانی که من ذهنی دارد مثل بولهب.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۴

زین عجب تا آن عجب فرقی ست ژرف

تا چه خواهد کرد سلطان شگرف؟

تعجبِ انسانِ عارفِ مثل حضرت محمد (ص) با تعجبِ انسانِ من‌ذهنی مثل ابولهب تفاوت بسیار دارد. تا سلطان شگرف، خداوند، چه طرحی بریزد و با آن انکارکنندگان چه رفتاری کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

چونکه مکرّت شد فنای مکرِ ربّ

برگشایی یک کمینی بوالعجب

هرگاه مکرِ تو، فکر کردن براساس همانیدگی‌ها و هیجانات من‌ذهنی، فنای مکر و تدبیرِ خداوند شود یعنی فضا را باز کرده و به ندانستنِ خود اقرار کنی در این صورت فضایی در درون و نهان‌گاه تو گشوده می‌شود که برای من‌ذهنی عجیب و شگفت‌انگیز است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷

که کمینه آن کمین باشد بقا

تا ابد اندر عروج و ارتقا

که کم‌ترین بهره آن فضای گشوده‌شده بقا و زنده شدن به خداوند و عمر جاودانه است و با ادامه دادن این فضاگشایی تا ابد در حال عروج و ارتقا و ریشه‌دار شدن در این لحظه ابدی خواهی بود که نهایی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۸

مرغ خاکی، مرغ آبی هم‌تن‌اند

لیک ضد‌آندند، آب و روغن‌اند

مرغ خاکی، انسان من‌ذهنی، و مرغ آبی، انسان زنده به خدا، از نظر جثه و ظاهر یکی هستند اما در درون، ضد یکدیگرند. آن یکی از جنس هشیاری جسمی‌ست و دیگری از جنس هشیاری حضور است درست مانند آب و روغن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۹

هر یکی مر اصل خود را بنده‌اند

احتیاطی کن، به هم مانده‌اند

هر چند در ظاهر این دو شبیه یکدیگرند اما هر کدام بنده اصل خود هستند. کسی که من‌ذهنی دارد بنده همانیدگی‌هاست و انسانی که از جنس حضور است بنده فضای یکتایی‌ست. پس ای انسان احتیاط کن که شباهت ظاهری این دو تو را به اشتباه نیندازد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشق را بوحنیفه درس نکرد

شافعی را درو روایت نیست

بوحنیفه نتوانست عشق و وحدت با خدا را با الگوهای فکری جامد و باورهای مذهبی به مردم درس بدهد و در مذهب شافعی هم این روش روایت نشده است. [مولانا می گوید باورپرستی و فکرهای جامد مذهبی عشق را نمی شناسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

هرچه گوید مرد عاشق، بوی عشق

از دهانش می جهد در کوی عشق

انسان عاشق که با فضاگشایی ذهن را ترک کرده و در فضای یکتایی با خداوند یکی شده است، هرچه بگوید و هر کاری انجام بدهد از دهانش بوی عشق می آید و هر لحظه از زمینه عشق فکر و عمل می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۱

گر بگوید فقه، فقر آید همه

بوی فقر آید از آن خوش دمدمه

اگر انسان عاشق با مرکز عدم از زمینه فکر صحبت کند باز هم بوی فقر و بی نیازی از آن نمایان می گردد. [فقر یعنی نداشتن هیچ الگوی ذهنی.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۲

ور بگوید کُفر، دارد بویِ دین

ور به شک گوید، شکش گردد یقین

انسانی که فضا را باز کرده و با خدا یکی شده است، اگر به ظاهر کلماتی کفرآمیز هم بگوید، بوی دین، بوی خداوند، می‌دهد و اگر از روی شک و تردید هم سخن بگوید موجب یقین می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۰۷

زین قدح‌های صُور، کم‌باش مست

تا نگردي بُت‌تراش و بتِ پَرست

از این شراب‌های صورت، از شراب‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید سرمست مباش تا بُت‌تراش و بُت‌پرست نشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۰۸

از قدح‌های صُور بگذر، مایست

باده در جام است، لیک از جام نیست

*مایست: توقف مکن

از شراب‌های صورت، از شراب‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید بگذر و برو. اگرچه شراب در جام و غالب تن ریخته شده است اما از خود جام نیست؛ بلکه از فضای یکتایی می‌آید.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

فضای یکتایی از همه توهم‌ها، تصویرهای ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها دور است. آن نور خالصی ست که هیچ تصویر جسمی در آن وجود ندارد بلکه تماماً نور خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را مجدداً از جنس اولیه، از جنس الست یا خداوند می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست

اسرار همی گویم و اسرار ندانم

وقتی فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنم مانند سازی در دستان خداوند هستم و او هر لحظه فکر و تمام ذرات وجود مرا می‌نوازد اما من از آهنگ خود خبر ندارم. من اسرار و پیغام زندگی را می‌گویم ولی به وسیله ذهنم این اسرار را نمی‌دانم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

مانندِ ترازو و گزم من که به بازار

بازار همی سازم و بازار ندانم

*گز: واحد طول، زرع

من به عنوان هشیاری نظر در این لحظه مانند ترازو و متر هستم که بازار را می سازم اما بازار را نمی دانم، یعنی با فکر و عمل کردن براساس خرد فضای گشوده شده در بازار ساختارهای نیک می آفرینم ولی به چیزی که در جهان خلق کرده ام، نمی چسبم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

در اصْبَعِ عشقم چو قلم بی خود و مضطّر

طومار نویسم من و طومار ندانم

*اصْبَع: انگشت

من مانند قلمی در انگشتان عشق، خداوند، هستم که بدون این که از خودم اختیاری داشته باشم، به فرمان عشق، این اشعار را می نویسم ولی به وسیله ذهنم نمی دانم چه می نویسم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷

با لبِ دمساز خود گر جُفتمی

همچو نی من گفتنی ها گفتمی



اگر فضا را بگشاییم و با لب دمساز خود، لب خداوند، جفت و قرین شوم مانند نی توسط او نواخته می‌شوم و تمام گفتنی‌ها و اسرار عشق و یکی شدن با خدا را می‌گوییم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۹

آن رسول از خود بشد زین یک دو جام

نی رسالت یاد ماندش نه پیام

فرستادهٔ روم، انسان من‌ذهنی، یکی دو جام نامرئی از بادهٔ انسان عارف زنده به خدا نوشید و از خود بی‌خود شد یعنی از من‌ذهنی‌اش بیرون آمد. در نتیجه این مطلب را که او مأمور ابلاغ پیام قیصر روم بود، همه را از یاد بُرد. [ما نیز با یکی دو جام که از عارفی هم‌چون مولانا می‌گیریم از خود بی‌خود می‌شویم و مقصودِ ذهنی خود را از یاد می‌بریم].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۰

واله اندر قدرتِ اَلله شد

آن رسول اینجا رسید و شاه شد

*واله: حیران، سرگشته

انسانی که من‌ذهنی دارد، واله و شیفتهٔ قدرت خداوند شد و در اثر ارتعاش عارف زنده به زندگی از من‌ذهنی بیرون آمد و از جنس خدا شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۱

سیل، چون آمد به دریا، بحر گشت

دانه چون آمد به مَزْع، کِشت گشت



به عنوان مثال وقتی سیل به سوی دریا می آید دیگر وجود جزئی خود را از دست می دهد و به دریا تبدیل می شود و هم چنین دانه گیاه وقتی در مزرعه کاشته شود جوانه زده و به کشتزار مبدل می گردد. [اگر می خواهیم از جنس خدا شده و این دانگی من ذهنی را از دست بدهیم باید همدم مولانا شویم. هیچ راه دیگری نداریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۲

چون تعلق یافت نان با جانور

نان مُرده زنده گشت و باخبر

وقتی نان جامد توسط جانوری خورده شود این نان مرده و بی جان به موجود زنده و انرژی تبدیل می شود. [ما هم به عنوان من ذهنی می توانیم با فضاگشایی به حضور ناظر تبدیل شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۳

موم و هیزم، چون فدایِ نار شد

ذاتِ ظُلْمانیِ او انوار شد

مثال دیگر، همین که موم شمع و هیزم در درون آتش قرار گیرد و در آن بسوزد و فانی شود بر اثر این اتصال و پیوستگی، ذات ظلمانی و تاریکشان به نور و گرما تبدیل می گردد.

[اگر ما خود را در معرض ارتعاش عارفی مثل مولانا قرار دهیم و مرکزمان را عدم کنیم خداوند با جذبه‌ی خود این کدِری و این موم و هیزم من ذهنی ما را تبدیل به آتش عشق می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۴

سنگِ سُرْمه، چونکه شد در دیدگان

گشت بینایی، شد آنجا دیدبان



*سُرمه: گردی است که از سنگ براقِ اَثمه تهیه کنند و آنرا به چشم کشند و چشم، نیروی بینایی اش افزایش یابد.

سنگ سُرْمه وقتی که به چشم کشیده شود نیروی بینایی آن را افزایش می دهد.

[فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، قرین شدن با عارفی مثل مولانا و خواندن ابیات زنده کننده اش نور هشیاری را از همانیدگی ها پس گرفته و مانند سنگِ سُرْمه، چشمان من ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی ها را تبدیل به دیدبان حضورِ ناظر و هشیاری قائم به ذات می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۵

ای خُنک آن مرد کز خود رسته شد

در وجودِ زنده پاینده شد

خوشا به حال انسانی که از من ذهنی بیرون آمد و به صورت حضور ناظر به بی نهایت خدا زنده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۶

وای آن زنده که با مُرده نشست

مُرده گشت و زندگی از وی بجست

وای به حال آن زنده که با من ذهنی مرده نشست و برخاست کرد؛ بنابراین در اثر هم نشینی و نفوذ قرین دچار قبض و دل مردگی شد و زندگی از وی بجست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۷

چونکه در قرآن حق بگریختی

با روانِ انبیا آمیختی



اگر فضا را باز کنی و کتاب قرآن و آثار بزرگان را درست بخوانی و یا اگر اجازه دهی زندگی قرآن درونت را بخواند در این صورت هشیاریات با روانِ پیغمبران و عارفان یکی خواهد گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۸

هست قرآن، حال‌های انبیا

ماهیان بحرِ پاکِ کبریا

زیرا قرآن کریم شرح حالِ پیغمبران است و آنان، ماهیان دریای پاکِ یکتایی هستند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۲۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

